

باز سپید شاه



* مهدی صالحی
دبیر زبان و ادبیات فارسی

چکیده:

نویسنده، داستان «باز سپید شاه» و گریختنش نزد پیرزنی را بررسی کرده و با توجه به دو منبع نقل آن (اسرارنامه‌ی عطار، صص ۱۰۱ و ۱۰۲ و مثنوی مولوی، دفتر دوم ۳۲۵ تا ۳۵۲) درباره‌ی مآخذ قصه، اصل قصه و دخل و تصرفات در آن (زمینه‌ی معنایی، قصه‌پردازی، شخصیت‌پردازی، گفت‌وگوها و خروج از قصه) و هم‌چنین رمز و نماد قصه، نتایج، پیام و محتوای آن پژوهشی تطبیقی داشته است، که به دلیل طولانی بودن مقاله، بخش دوم و اصلی آن از نظر تان می‌گذرد.

باز ملک بر دیوار سرای پیرزنی نشیند پر و بالش
ببرند» (ص ۸). در مثنوی نیز چنین است و به
آن اشاره خواهد شد.

[سرای] پیرزن گلخن دنیااست که کمپیر
با باز آن گونه رفتار می‌کند که با هم نوعان خود.
او در آن حد نیست که قدر و ارزش «باز سپید
شاه» را بداند. کمپیر نماد نااهلی است که
شایستگی پذیرایی «باز جان» را ندارد.
هم‌چنین نمادی از جسم خنک است که جان
قدسی را در خود محبوس کرده است و «که تا
با او بماند بوک یک چند» پر و بالش را بریده
است. این جسم می‌خواهد جان قدسی را
تیمار کند اما غافل از این که تجماع و شوربای
او غذایی حسی است و باز جان بی‌نیاز از
شوربای حسی است. زیرا او در مقام قرب
الهی از طعام و شراب «یطعمنی و یسقینی»
(احادیث و قصص، ص ۱۴۵) بهره می‌برد.
شاه نیز نماد خداوند است که باز جان مدت‌ها
نزد او به سر برده و بر ساعد قرب او آشیان
داشته است و آرزومند بازگشت به آن جاست
و بالأخره نیز «به صد غیرت رسد با حضرت

رمز و نماد

حکایت اسرارنامه در حکایت ماقبل خود
که در واقع پیش‌زمینه‌ای برای حکایت مورد
بحث است رمز‌گشایی می‌شود. «باز» همان
«جان» قدسی است که آشنای «عهد ازل»
است. او در آن حضرت، بر ساعد سلطان
می‌نشست ولی اکنون «کلاه» غفلت بر سرش
نهاده‌اند و او را به «گلخن» این جهان، رانده و
بال و پرش را بریده‌اند. این «باز سپید خاص
الهی» باید بکوشد تا به صد غیرت دوباره به
حضرت شاه برسد. در آغاز، حکایتی که در
حکم پیش‌زمینه‌ی قصه است، از «حکمت»
سخن به میان آمده است:

ز رب العزه اندر خواست داود

که حکمت چیست کامد خلق موجود

(اسرارنامه، ص ۱۰۰)

در کشف‌المحجوب نیز این حکایت آمده
و باز هم در همین معنا به کار رفته است. «چون
آن خزانه‌های اسرار خداوند به دست ایشان
(جهال) افتاد معنی آن ندانستند، به دست
کلاه‌دوزان جاهل فکندند... و لا محاله چون

کلید واژه‌ها: باز سپید شاه، کمپیر،
مهر جاهل، نماد، جان قدسی، قصه‌ی
غریب.

«این قصه قبل از مولانا در کتب فارسی
شهرت داشته، چنان که در کشف‌المحجوب
به طریق اشارت آمده است... شیخ عطار
این حکایت را به تفصیل به نظم آورده
است... و مولانا در غزلیات هم بدین قصه
به طریق اشارت فرماید... و در مقالات
شمس [نیز] آمده است» (احادیث و قصص
مثنوی، ص ۱۶۱).

روایت کشف‌المحجوب و مقالات
شمس اشاره‌ای به این حکایت است و در
این میان روایت اسرارنامه بیش‌تر شکل
حکایت و قصه دارد. بنابراین در این
پژوهش تطبیقی، «حکایت اسرارنامه» را
پایه‌ی سنجش «حکایت مثنوی» قرار
می‌دهیم زیرا این دو حکایت به هم نزدیک
نیز هستند.

شاه».

«باز» در قصه‌ی مولوی حکمتی است که نزد نااهل نمی‌ماند. هر چند در زمینه‌ی معنایی و آغاز قصه آمده است که دین آن بازی نیست که از شاه گریخت اما در ابیات پیشین به نماد حکمت بودن باز تصریح شده است:

گرچه حکمت را به تکرار آوری
چون تو نااهلی شود از تو بوری
ورچه بنویسی، نشانش می‌کنی
ورچه می‌لافی، بیانش می‌کنی
او ز تو رو در کشد ای پرستیز
بندهارا بگسلد، وز تو گریز

(۳۲۲/۲)

اما در خلال قصه، «باز» تبدیل به نمادی دیگر می‌شود. جان ربانی‌ای که به مانند طوطی گرفتار (۱۵۵۷/۱) قفس این جهان و اسیر تن خاکی شده و هم چون آهوی زیبای گلستان گرفتار طویله‌ی خران (۸۳۴/۵) گردیده است. اما او که از عالم قدس است بالأخره به بالا خواهد رفت، چون زبالاست. علاوه بر این‌ها سرگذشت این «باز» سرگذشت «آدم» است که از بهشت و موطن اصلی خود که مکان قرب الهی بود به سرانندیب ویرانه‌ی پیرزنی و به «جغدستان» (۱۱۵۷/۲) هیبوط کرد، اما چون از لذت «قرب» دور شد و محنت «بعد» کشید توبه کرد و به سوی خداوندی که خود خواهان بازگشت او بود برگشت. این «باز» قصه، هم نماد تمام ارواح مقدسی است که از «ساعد قرب سلطان» به «جغدستان» افتاده‌اند و به دلیل هم‌نشینی با کمپیر و جفدان، گرفتار ناملایمات شده‌اند، و هم نماد جان‌هایی است که لطف بی‌حد الهی آن‌ها را «جنایت‌جو» می‌کند و از طاعت خود مغرور می‌شوند و این غرور آن‌ها را از خداوند جدا می‌کند.

«شاه» نیز نماد خداوند مهربان و توبه‌پذیر است که خود عاشق این «باز» است و از این که می‌بیند بندگانش - این نازپروردگان ساعد قربش - را هم می‌کشند و در سرای جهان فرودین در

کالبد خاکی گرفتار می‌آیند متأسف می‌شود و بر طبل باز ارجعی (۱۱۷۳/۲) می‌نوازد تاره گم‌کردگان طریق از «جغدستان» این «گنده پیرکور» به سوی شاهنشاه، راجع (۱۱۴۳/۲) و در دل سلطان مقیم (۱۱۶۱/۲) شوند. شاه در هر دو قصه نمادی از خداوند است و تفاوت شاه در دو قصه، همان‌گونه که پیش‌تر هم گفته شد، به دیدگاه این دو روای برمی‌گردد.

کمپیر قصه‌ی مثنوی، پیرزن قصه‌ی اسرارنامه است که باز حکمت از او «رو در کشد»، چون که او نااهل است. علاوه بر این کمپیر در قصه‌ی مثنوی نشان‌دهنده‌ی این است که هر دلی جایگاه راز و هر جانی شایسته‌ی حکمت نیست «کور کمپیری چه داند باز را» و در واقع مهربانی و دل‌سوزی جاهلان‌هی کمپیر معلوم می‌دارد که هر مهری مایه‌ی دل‌گرمی نیست و مهر جاهل را چنین دان ای رفیق (بحر در کوزه، ص ۱۸۹). این کور کمپیر «می‌خواهد باز شاهی را مطابق فهم محدود خود نگهداری کند» (استعلامی، تعلیقات مثنوی، دفتر ۴، ص ۳۳۳). این «زال پلید» (۲۶۳/۴) می‌خواهد به باز تماجی دهد که خوراک خود اوست، غافل از این که روح الهی از چنین لوت حسی و مادی بی‌نیاز است، چه او لوت از دست حق می‌خورد.

کلیت شخصیت باز، پیرزن و شاه در هر دو قصه یکی است و اختلاف ظاهر آن‌ها در دو قصه علاوه بر اندیشه‌ی خاص مولوی ناشی از بازآفرینی و دخل و تصرفات مولوی در قصه و شخصیت‌های آن است.

نتایج قصه

عطار در پایان حکایت خود سه بیت نقل می‌کند که نتیجه‌گیری او از قصه است. او به

انسان غافلی که «کلاه بر سر بازش گذاشته» هشدار می‌دهد که باز جان تو به دست پیرزن نفس افتاده است و باید «به صد غیرت رسد با حضرت شاه» و بر ساعد سلطان نشیند.

الای خواب خوش برده ز نازت
به دست پیرزن افتاده بازت
مرا صبر است تا این باز ناگاه
به صد غیرت رسد با حضرت شاه
به پیش شه ندانم تا چه گوئی
تو این دم خفته‌ای فردا چه گوئی



این نتیجه‌گیری با پیش‌زمینه‌ی قصه از نظر معنایی یکسان و تأکیدی بر آن است. اما مولوی چندین بار از قصه نتیجه‌گیری می‌کند:

(۱) یک بار از مهربانی ابلهانه کمپیر به

«باز» نتیجه می‌گیرد که:

مهر جاهل را چنین دان ای رفیق
کز رود جاهل همیشه در طریق
(۲) باز دیگر پوزش خواهی «باز» سبب
چنین نتیجه‌ای می‌شود:
پس کجا زارد کجا نالد لئیم
گر تو نپذیری به جز نیک ای کریم
(۳) دلیل‌گریز «باز» را بیان می‌کند و
نتیجه‌گیری و شرح و تحلیلی از آن ارائه
می‌دهد:

لطف شه جان را جنایت جو کند
زان که شه هر زشت را نیکو کند
رو، مکن زشتی، که نیکی‌های ما
زشت آمد پیش آن زیبایی ما
خدمت خود را سزا پنداشتی
تو لوای جرم از آن افراشتی
چون تو را ذکر و دعا دستور شد
زان دعا کردن دلت مغرور شد
هم سخن دیدی تو خود را با خدا
ای بسا کاورین گمان افتد جدا
گرچه با تو شه نشیند بر زمین
خویشتن بشناس و نیکوتر نشین

این هشت بیت نتیجه‌گیری درونی‌ای
است که راوی بیان می‌کند. شاه‌قصه نیز در
یک بیت از سرنوشت «باز» نتیجه می‌گیرد:
این سزای آن که از شاه‌خبیر
خبیره بگریزد به خانه‌ی گنده پیر

(۲۳۵/۲)

و نتیجه‌گیری پایانی قصه نیز همان
سخن «باز» است که خطاب به شاه:
باز گفت ای شه پشیمان می‌شوم
توبه کردم، نو مسلمان می‌شوم
باز گشت «باز» به سوی «شاه‌خبیر» و
تحول و تغییر وی پایان بخش داستان است.
درست است که مولوی در خلال قصه
از زمینه‌ی معنایی عدول کرده، به گونه‌ای
که هیچ کدام از نتیجه‌گیری‌های یاد شده با
زمینه‌ی معنایی قصه متناسب نیست، اما
زمینه‌ی معنایی نیز در متن نهفته است. «باز»

که با همه‌ی مهربانی‌های زال در خانه‌ی او
نمی‌ماند همان حکمت است که نزد ناهل
نمی‌ماند؛ هر چند با تکرار و نوشتار زیاد در
نگه‌داشتن آن تلاش کند. طاووس دین
هم چون این «باز» نیست که از مکان قرب
حق بگریزد و گرفتار جهل و آزار کمپیر
شود. او همیشه در مقام «مرغ دست‌آموز»
ساعده‌ش باقی خواهد ماند.

پیام و محتوا

هر دو قصه در پیام و محتوای زیر
مشترک‌اند:

پیام:

«باز جان» را باید به معنی آشنا کرد تا
سزاوار قرب شاه شود.

که چون از طبل باز آواز آید

ز شوق آن باز در پرواز آید

محتوا:

ترغیب و تشویق باز جان برای پرواز
به سوی ساعد سلطان

جان پاک قدسی در این جهان گرفتار
است.

هر کسی شایسته‌ی نگهداری حکمت
الهی نیست.

چه بسا مهربانی‌هایی که در واقع جور
و خشونت‌اند.

هر کس می‌خواهد مطابق فهم محدود
خود از باز شاهی - حکمت و جان قدسی -

تیمارداری کند.

حکمت نزد ناهل نمی‌ماند؛ هر چند
در نگهداری آن بسیار بخواند و بنویسد؛
آن گونه که باز سلطان نزد کمپیر کور نماند،
هر چند به زعم خود برای نگهداشتن باز، در
حقتش بسیار مهربانی کرد.

باز جان در سرای پیرزن نمی‌ماند؛
بالآخره پر می‌گشاید و بر ساعد سلطان
می‌نشیند.

علاوه بر این‌ها اندیشه‌های دیگری در
قصه‌ی مثنوی طرح شده که بر محتوای

قصه‌ی مثنوی افزوده است:

- مهر جاهل نوعی دوزخ است. زیرا
«کز رود جاهل همیشه در طریق».

- شاه حقیقی در جست‌وجو و مشتاق
دیدار آن «باز معنی» است که از شاه‌راه
حقیقت به دور افتاده است. به یبانی دیگر
خداوند نیز جویای عاشقان و بندگان خود
است؛ هم چون آبی که در عالم، تشنگان را
می‌جوید (۱۷۵۱/۱ و ۲۳۹۶/۳) و از این که
می‌بیند آن‌ها از بهشت وصال به دوزخ فراق
می‌گریزند بر آن‌ها دل می‌سوزاند.

- سزای بی‌وفائی آن که «از خلد زنی
دوزخ فرار» کند و «آن که از شاه‌خبیر به
خانه‌ی گنده پیر خیره بگریزد» گرفتار و خوار
شدن در قید کمپیر زن (دنیای پست و خاکی)
است.

- در توبه و بازگشت به روی گنهکاران
باز است و خداوند مشتاق بازگشت‌پندگان
به سوی خویش است.

- چه بسا که «لطف شه جان را
جنایت جو کند».

- گاه پندگان از عبادت بسیار و از این که
می‌بینند به خداوند اندکی نزدیک شده‌اند
مغرور و گستاخ می‌شوند و سزای این غرور
و گستاخی آن‌ها دور شدن از حق است.
هم چون نساختی که اندکی از پرتو وحی بر
وی تافت و او گمان کرد وحی بر او نازل
می‌شود و همین باعث گمراهی‌اش شد
(۲۶۳۲/۴).

شخصیت‌های قصه‌ی مولوی پویا و
فعال‌اند. صحنه‌پردازی قصه نیز به گونه‌ای
است که بر شخصیت‌ها اثر می‌گذارد. در
قصه‌ی مثنوی حداقل یک شخصیت، که
شخصیت اصلی قصه نیز هست و قصه حول
محور او می‌چرخد، متحول می‌شود و به
تعالی می‌رسد. نماد «باز» برای مولانا بسیار
مهم‌تر از این نماد برای عطار است. مولوی
از نماد باز در دیگر قصص خود نیز بهره‌برده
است و «بازگشت شاهین با «پر کرمانا» و در



یک بار دیگر
مشابه همین
قصه طرح
می‌کند

(۲۶۲۹/۴) و در غزلیات
نیز بدان اشاره می‌کند
(غزل ش ۴۴۱ و
۳۰۵۱). البته این باز
سرگشته در مقالات
شمس نیز دیده می‌شود.
(احادیث و قصص،

ص ۱۶۲) اهمیت این قصه از آن روست که
بیانگر غربت انسان است. مولوی خود
«نی» ای است که از جدایی‌ها حکایت
می‌کند و این قصه‌ی جدایی که در قصه‌ی
«باز» آمده حکایت آن روح جدا مانده «از
اصل خویش» است که هم چون آن آهو در
طویله‌ی خران گرفتار آمده. قصه‌ی این «باز»
سپید شاه» در واقع قصه‌ی آن نی‌ای است
که از نیستان جدا مانده و هرکس از ظن خود
یار او شده و او که «از اصل خویش دور مانده
و روزگار وصل خویش را باز می‌جوید» (۴/
۱)، این باز همان «شهباز دست پادشاه
است» که «هوای نشیمنش»^۱ از یاد رفته
است. و «در این دامگه حادثه»^۲ گرفتار آمده
است. این «طایر گلشن قدس» که «هزار

پاسخ به ندای طبل آسمانی، موضوع اصلی
همه‌ی داستان‌ها، ابیات و صور خیال
مربوط به باز در مثنوی است... «شاهین» که
نام دیگر او «باز» است ثابت می‌کند که به
سوی صاحب خود باز می‌آید.

باز توام باز توام، چون شنوم طبل تو را
ای شه و شاهنشه من، باز شود بال و پر
... و این خیال، تصویر زیبایی برای
جان است که سرانجام در دست‌های
خداوند آرامش می‌یابد (شکوه شمس،
ص ۱۶۹). یک بار نیز «باز سپیدی پرید از
دست شاه [و] به دستور وی بر گوشه‌ی بام
نشست. طفلان در فر و جمال آن باز حیران
شدند. تی تی و توتو می‌کنند و از دور
می‌پندارند که آن باز سلطان، از بهر تی تی و
توتوی ایشان نشسته است. ندانند که آن باز
به عنایت پادشاه به گوشه‌ی آن ویرانه نشسته
است.» (مجالس سبعه، ص ۷۸). حتی در
همین قصه نیز «باز» در مفهوم وسیع‌تری
مورد استفاده‌ی مولوی قرار گرفته است و
قصه‌ی او مفهوم و محتوای بیش‌تری نسبت
به قصه‌ی اسرارنامه دارد.

در این قصه سرگذشت باز و بازگشت
او به خان و مان خود دغدغه‌ی اصلی مولوی
است. وی قسمتی از قصه را در جای دیگر
(۱۱۳۵/۲) و سرگذشتی دیگر از این باز را

سال جرعه نوش بزم»^۳ شاه بوده و «شاهین
صفت ز دست شاه طعمه چشیده»^۴ صدای
«ارجعی»^۵ «طبل باز» (۱۷۳/۲) را به گوش
جان می‌شنود و بار دیگر به لامکان پرواز
می‌کند تا «طاووس عرش بشنود صیت
شهرش»^۶ این باز سید شاه که بیش از هزار
دینار می‌ارزید همان «بنده صدر جهان»
است که «گشت از صدرش نهان» (۳۶۸۸/
۳)، اما بالآخره «طبع خوگر او ترک
آبخورد» نکرد و بار دیگر بر ساعد سلطان
قرار گرفت.

پی‌نوشت

۱. شهباز دست پادشاهم این چه حالت است
کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم

حافظ

۲. طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
که در این دامگه حادثه چون افتادم

حافظ

۳. من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال
کی ترک آبخورد کند طبع خوگرتم

حافظ

۴. شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه
کی باشد التفات به صید کبوترم

حافظ

۵. قرآن، سوره‌ی فجر آیه‌ی ۲۸

۶. شکر خدا که باز در این اوج بارگاه
طاووس عرش می‌شنود صیت شهرتم

حافظ

منابع و مأخذ

۱. قرآن مجید
۲. جلالی هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان، کشف‌المحجوب، تصحیح و ژوکوفسکی، با مقدمه‌ی قاسم انصاری، چاپ هشتم، انتشارات تهوری، تهران، بهار ۱۳۸۱
۳. حافظ، شمس‌الدین محمد، دیوان غزلیات، تصحیح قزوینی-غنی، با مجموعه تعلیقات و حواشی علامه محمد قزوینی، به اهتمام - جربزه‌دار، چاپ پنجم، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۴
۴. زرین کوب، عبدالحسین، بحر در کوزه، چاپ اول، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۵۸
۵. شیمل، آن‌ماری، شکوه شمس، ترجمه‌ی حسن لاهوتی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰
۶. عطار نیشابوری، فریدالدین، اسرارنامه، تصحیح و تعلیقات و حواشی دکتر سیدصادق گوهرین، تهران، ۱۳۳۸
۷. فروزانفر، بدیع‌الزمان، احادیث و قصص مثنوی (تلفیقی از دو کتاب «احادیث مثنوی» و «مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی») ترجمه‌ی کامل و تنظیم مجدد: حسین داودی، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۱
۸. مولوی، جلال‌الدین محمد، کلیات شمس، مطابق نسخه‌ی تصحیح شده استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ چهارم، انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۷۷
۹. —، مثنوی، نیکلسون، ترجمه و تعلیق: حسن لاهوتی، چاپ اول، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴
۱۰. —، مثنوی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد استعلامی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۵
۱۱. —، مجالس سبعه، با تصحیح و توضیحات دکتر توفیق سبحانی، چاپ سوم، انتشارات کیهان، تهران
۱۲. همای، جلال‌الدین، فنون بلاغت و صناعات ادبی، چاپ نهم، انتشارات هما، تهران، ۱۳۷۳